روزنامه شرق
www.sharghdaily.com

گفت‌وگوی «شرق» با محمدباقر غفاری‌چلاوی؛ قرق‌بان منطقه حفاظت‌شده سیاه‌بیشه هراز آمل

بهترین روزهای جوانی‌ام را گذاشته‌ام

معصومه اصغری: بعد از فیلم کوتاهی که در آن یک خرس را با زبان محلی خودش می‌راند و دور می‌کند، بیشتر شناخته شده و تصاویر دوربین‌های تله‌ای که چند پلنگ را به شکل هم‌زمان گرفته نقطه امیدی شده که هنوز زندگی گونه‌های جانوری در جنگل‌های منطقه حفاظت‌شده سیاه‌بیشه هراز آمل برقرار و حالشان خوب است. به او نیز مانند بسیاری از محیط‌بان‌هایی که می‌شناسیم، پیش‌وند عمو داده‌اند و همه او را با نام «عمو باقر» می‌شناسند. قرق‌بان این منطقه است و از همان اینستاگرام ارتباط گرفته‌ایم و یکی، دو ماهی است که پیغام و پسغام داده‌ایم و منتظریم بالاخره وقتی که دعوتمان می‌کند، برسد. می‌گوید برای آمدن به این منطقه باید آمادگی‌هایی داشته باشید و مهم‌ترین‌شان عشق به طبیعت و همراهی با آن است و بعد سراغ مهارت‌های کوهنوردی و توان بدنی را می‌گیرد. مواد غذایی را که برای چند وعده لازم داریم، برمی‌داریم و با لباس گرم و آمادگی برای یک کوهنوردی نیمه‌سنگین چندساعته به راه می‌افتیم. جایی ابتدای مسیر و کنار جاده قرار گذاشته‌ایم. مسیر شیب تندی دارد و نفسمان کمی به شماره افتاده، در میانه راه برای نشان‌دادن ردپای انواع حیوانات و فضولاتشان می‌ایستیم تا هم نفس تازه کنیم هم یک نکته جالب بشنویم. از یک جایی به بعد می‌گوید آرام روی برگ‌های خشک قدم بردارید و حرف نزنید و ما متوجه می‌شویم اینجا دیگر محدوده امن جنگل است. بدون شک تجربه شب‌مانی در آن کلبه و گشت‌وگذاری که برای دیدن مرال‌ها و گرازها و پلنگ نادیده داشتیم، منحصربه‌فرد بود؛ مخصوصا که محمدباقر چلاوی، با لهجه محلی خود شب در کلبه برایمان خواند و همین‌طور که دردودل می‌کرد، گفت‌وگو هم کردیم. او مردی است که بدون هیچ چشمداشتی، خانواده خود را بیشتر روزهای سال رها می‌کند و به‌عنوان قرق‌بان در منطقه حفاظت‌شده حضور دائمی دارد.

• درباره خودتان و اینکه چند سال می‌شود اینجا هستید و چه شد که وارد این مسیر شدید بگویید.

اهل دهستان چلاو آمل از روستای گنگرج کُلا. ۴۲-۴۳ سال دارم. اصلا از کودکی عاشق حیات وحش بودم و در طبیعت بزرگ شدم. به‌واسطه اینکه روستازاده بودیم و جدمان دامدار و جنگل‌نشین بود، ارتباط ما بین جنگل و حیات وحش وجود داشت و درنهایت خودم هم ذاتی عاشق حیات وحش بودم. در تعطیلات پنجشنبه و جمعه، تابستان یا ایام عید در روستا یا در دام‌سرا بودم. در سه ماه تابستان همه دوران ابتدایی و راهنمایی در دام‌سرا بودم. دایی‌ام دامدار بود و من گله‌بانی می‌کردم و از همان دوران ابتدایی پلنگ، خرس و گراز دیده بودم. غنی‌بودن تنوع زیستی را هم دیده بودم؛ مثلا فصل شهریور که آن صدای غرش گونه مَرال (مرال‌های نر این اطراف) می‌آمد، این صدا را می‌شناختم و می‌توانستم تعداد و محلشان را تشخیص بدهم. بعدها دنبال زندگی رفتم اما گهگاهی به این منطقه می‌آمدم و تقریبا از اواخر دهه ۸۰ دیدم صدای مرال دارد خاموش می‌شود و دیگر جمعیتی/گله‌ای که سال ۶۰ مثلا ۱۰۰ رأس بوده، در سال ۹۰ به حدود سه یا پنج رأس رسیده و دیگر عملا زنگ انقراض آن به صدا درآمده است. همین وضعیت در مورد شوکا، خرس، پلنگ، کبک، کبوتر جنگلی و گرگ و بسیاری از گونه‌های جنگلی هم وجود داشت. همه اینها دغدغه من شد؛ چون در گذشته آن عظمت جنگل را دیده بودم و درنهایت هم در سال‌های اخیر این‌گونه دیده بودیم و دلم می‌خواست کاری کنم. در همان سال‌ها در روستاهای همین منطقه کارهای فرهنگی انجام می‌دادیم؛ مثلا طرح پاکسازی طبیعت و جمع‌آوری زباله داشتیم.

• این گروه را خودتان تشکیل دادید؟

من و تعدادی از دوستانم بودیم. گروهمان ثبت هم نبود. همین‌طوری یک گروه کوهنوردی بودیم که مثلا سالی چند بار برنامه کوهنوردی داشتیم یا برنامه پاکسازی طبیعت یا نهال‌کاری انجام می‌دادیم یا مثلا برای مهار آتش‌سوزی و موضوعات دیگر می‌رفتیم. در سال ۹۰ به همراه برادران و پسرعمو و چند نفر از دوستان و بچه‌محل‌ها جمع شدیم و در قالب همان گروه گفتیم باید برای حفظ مرال‌ها و حفظ فصل گاوبانگی کاری انجام دهیم. به این ترتیب شد که با سازمان محیط زیست صحبت کردیم که ما می‌خواهیم پشتیبان شما بشویم و در فصل گاوبانگی در این منطقه کار حفاظت از مرال‌ها را انجام دهیم، چون در این فصل تعداد شکارچی‌ها هم زیاد می‌شد. فرض کنید مرال نعره خود را سر می‌دهد و شکارچی از صدای مرال جای آن را تشخیص می‌دهد و به حیوان نزدیک می‌شود و به همین دلیل شکار در این فصل بیشتر صورت می‌گیرد. محیط زیست موافقت کردند و برای اولین بار بود که در منطقه ما و شهر ما از جوامع محلی افرادی در عرصه حفاظت پا گذاشتند؛ یعنی خارج از کارهای نهال‌کاری و اطفای حریق و...، وارد کار حفاظت از گونه‌های جانوری شدیم. به این ترتیب بود که در فصل گاوبانگی، اینجا و در یکی از کلبه‌های دامداری اسکان پیدا کردیم؛ دو تیم بودیم و در دو بخش مستقر شدیم و حدود ۴۰ روز فصل گاوبانگی را اینجا بودیم. پس از آن فقط پنجشنبه و جمعه‌ها به علاوه فصل گاوبانگی می‌آمدیم.

• پس از ابتدا دائم مستقر نبودید؟

یکسره، نه. این پایگاه وجود داشت و چند روز در هفته می‌آمدیم. کل سال‌های ۹۰ تا ۹۲ همین‌طور گذشت تا اینکه دیدیم حتی با حضور ما هم یک وقت‌هایی در خلوتی زمانی که ما حضور نداریم، شکار صورت می‌گیرد؛ یعنی شکارچی از غفلت ما در زمان‌هایی که نیستیم استفاده می‌کند. از سوی دیگر می‌دیدیم که سازمان محیط زیست هم تسلطی در عرصه جنگلی به لحاظ تعداد پاسگاه و شب‌مانی یا حتی قوانین منع‌کننده ندارد.

• یعنی محیط‌بانان محیط زیست داخل جنگل حضور یا رصد ندارند؟

فقط یک پاسگاه دارند برای حریم روستا که محیط‌بانان همان‌جا حضور دارند و به‌طور چرخشی تغییر می‌کنند. با این شرایط کسی که می‌خواهد بیاید شکار کند، تقریبا می‌تواند شکار کند، حال اینکه بعد لو برود یا نرود یک داستان دیگر است. برای همین ما تصمیم گرفتیم به عرصه بیاییم و این جای خالی را تا حدی پر کنیم. در شروع کار برخی موضوعات قضائی و پشتیبانی مطرح شد و ما گفتیم شما این حمایت قضائی را انجام دهید، کار حفاظت را ما انجام می‌دهیم.

از سال سوم و چهارم دیگر کل یک‌ماه‌ونیم گاو بانگی را مستقر بودیم. من از همان زمان گفتم به‌جای اینکه پنجشنبه و جمعه را به گشت‌وگذار بروم برای استراحت، به اینجا می‌آیم.

• چطور این مدت را در جنگل می‌ماندید؟ خانواده و بستگان یا کاری نبود که وابستگی ایجاد کند؟

تا قبل از سال ۹۰ مجرد بودم و برای کار حفاظت محدودیتی نداشتم؛ بعضی‌ها می‌گفتند سخت است و رها کن؛ اما گفتم این مسئولیت را خودم قبول می‌کنم. بعد هم که خانواده داشتم، باز هم پنجشنبه و جمعه‌ها را به اینجا می‌آمدم. همه این مدت هم بدون هزینه و پشتیبانی مالی بوده است و خودمان از داشته‌های خودمان برای اینجابودن خرج کرده‌ایم. همان چند رفیق که از قدیم با هم بودیم هنوز دنگ و دونگ می‌گذاریم تا هزینه مراقبت از این جنگل را بدهیم.

• چطور برنامه پایش تغییر کرد و شما اینجا ماندگار شدید؟

در سال ۹۵ دیدم که وسط هفته‌ها و فصل زمستان که ما اینجا حضور نداریم، باز هم شکار صورت می‌گیرد. رد شکارچی را در منطقه با دوربین‌های تله‌ای متوجه می‌شدیم. زمانی که شکارچی می‌آید و می‌خواهد لاشه را حمل کند و ببرد، آن را روی زمین می‌کشد و رد خون و موی حیوان باقی می‌ماند. به همین دلیل تصمیم برای ماندن در این پایگاه جدی شد و به دوستان دیگر و محیط زیست اعلام کردم که من می‌توانم کل سال را اینجا بمانم.

آن زمان در یک شرکت سازه‌ای مشغول به کار بودم که بیرون آمدم و رفتم تاکسی‌سرویس شدم. آن موقع ازدواج هم کردم و بچه‌داری و موضوعات دیگر هم پیش آمد و شرایط سخت بود اما همچنان اصرار و پافشاری داشتم که این پایگاه حفظ شود. اعضای گروهمان گفتند که ما تا یک حدی می‌توانیم جلو برویم و مسئولیت بیشتر از آن با سازمان محیط زیست است. به این ترتیب بود که من این کار را شروع کردم و در طول هفته اینجا مستقر بودم. همان زمان تعدادی دوربین تله‌ای خریدیم اما امسال سازمان محیط زیست گفت دوربین‌ها را بیاورید تا کدگذاری کنیم که احتمالا موضوعات امنیتی دارد.

در سال اول (۹۵) گروهمان ماهانه ۸۰۰ هزار تومان به من حقوق دادند. بعد این حقوق به ۱.۵ و بعد هم دو و بعد هم سه میلیون رسید و عین این سه میلیون هزینه خورد و خوراک و ایاب و ذهاب من به اینجا می‌شد و چیزی از آن سه میلیون برای زندگی و خانواده من نمی‌ماند و حالا اینکه چطور من و خانواده‌ام با سیلی صورتمان را سرخ نگه می‌داشتیم، بماند. در ادامه تصمیم گروه بر این شد که توان ما همین قدر است و ما همان فصل گاوبانگی بیاییم، اما من گفتم می‌خواهم بمانم و گروه به احترام من موافقت کردند و به همین دلیل طرحی تهیه کردند تا برای ایاب و ذهاب و هزینه‌های این کار مبلغی تأمین شود. این مبلغ از سوی اتحادیه جهانی محیط زیست و بخشی که مربوط به حفاظت گونه‌های جانوری است، تأمین می‌شود. در طرح ارائه‌شده مساحت منطقه، تعداد دوربین‌های تله‌ای و ملزومات آن، هزینه‌های ایاب و ذهاب و... را محاسبه و رقمی را تعیین می‌کنند و این برای یک دوره زمانی است. البته در سال‌های اخیر افرادی که به منطقه آمده‌اند، بر حسب شناختی که داشتیم کمک‌های محدودی داشته‌اند و درنهایت این حضور و همراهی با طبیعت برقرار مانده است. البته اینکه در این فاصله چقدر خودم آسیب دیدم و شکارچی‌ها چقدر تهدیدم کرده و رویم من اسلحه گرفتند و... بماند! حتی به من پیامک می‌دادند که سرت را می‌بریم و در گونی می‌کنیم و برای بابات می‌فرستیم.

• یعنی به این صراحت تهدید می‌کنند؟!

بله. البته فقط این موارد نبود و در آن سال‌های اول اهالی و دامداران منطقه هم جلوی ما جبهه داشتند و می‌گفتند آدم‌فروشیم و فلان... با وجود همه این موضوعات من در عرصه ماندم و در فاصله سال‌های ۹۰ تا ۹۵ احساس می‌کردیم که این حضورمان باعث احیای منطقه شده است و در مرز این بودیم که برویم یا بمانیم.

• پس در این چند سال هم جمعیت گونه‌های جانوری بیشتر شده و هم تعداد شکارها خیلی کم شده و هم جوامع محلی دیگر شما را قبول کرده‌اند! یعنی همه اینها به خاطر حضور شماست؟

بله. صددرصد.

• یعنی اگر دائمی اینجا نبودید اتفاقات دیگری رخ می‌داد!

اینکه حضورمان مقطعی باشد و یک زمانی باشیم و بعد برویم دنبال زندگی‌مان و هر چند وقت یک بار یک فیگوری بگیریم که من طبیعت‌دوست هستم و فلان! نتیجه ندارد. بودن در اینجا و حضور دائمی در آن بهای زندگی من بوده است؛ ۱۰ سال جوانی... بهترین روزهای جوانی‌ام. بالاخره آدم بی‌دست و پایی هم نبودم و می‌توانستم در شهر بهترین کاسبی را راه بیندازم و یک مغازه‌ای برای خودم دست و پا کنم اما هرچه را بوده، رها کردم و به اینجا آمدم و هیچ مسئولیت سازمانی هم که ندارم. حالا بعضی‌ها زیر پتو نشسته‌اند و هشتگ می‌زنند، ولی من زیر پتو ماندن را بی‌خیال شدم و به کف جنگل آمدم و شب اینجا خوابیدم که بتوانم لااقل یا با کلام یا با قوه زور و هر چیزی بالاخره این تعارض در جنگل را کم کنم و خوشحالم که حضورم مؤثر بوده است. امروز که صحبت می‌کنم نسبت به سال‌های اولی که اینجا بودم و هر روز صدای شلیک می‌آمد یا در فصل گاوبانگی صدای شلیک در اینجا گوش فلک را کر می‌کرد، شرایط فرق کرده و دیگر هر کسی از خانه‌اش قهر می‌کند نمی‌تواند بیاید اینجا مرال شکار کند.

خودتان را در نظر بگیرید، اگر در تاریکی هوا یک اسلحه در کوله بگذارید و اینجا بیایید چه کسی شما را می‌بیند؟ نه پاسگاهی وجود دارد و نه روستایی و نه دامداری! هیچ. کمااینکه سال‌های گذشته همین بوده؛ طرف می‌آمد سه، چهار شب در همین کلبه‌های دامدار در زمستان می‌ماند و بالاخره یک حیوان را شکار می‌کرد و بعد به راحتی می‌رفت و ده‌ها، نه صدها شکار همین‌طور صورت گرفته و رفتند. اما از زمانی که ما آمدیم، یواش‌یواش شکار در این منطقه کم شده؛ گرچه که هنوز هم بالاخره پنج یا ۱۰ درصدی تعارض وجود دارد که دیگر مطمئنا آن خارج از توان ما است. جمعیت حیات وحش طبق تصاویری که در دوربین‌ها ثبت می‌شود، گویای این موضوع است. من این منطقه را با کیاسر یا با گلستان مقایسه نمی‌کنم! اینکه اینجا با وجود دامدار، گردشگر و کوهنورد و... همچنان چند دامنه امن دارد اتفاق خوبی است. در این منطقه بدون هزینه‌های میلیونی، بدون خودروی شاسی‌بلند و بدون اسلحه و ضابط قضائی و پاسگاه و... توانسته منطقه را حفظ کند؛ ما در این عرصه طبیعی با دست خالی آمدیم و بالاخره پای کار ایستادیم.

• محدوده عملیاتتان تا کجاست؟

از همین نقطه که هستیم (کلبه) تا پشت روستای الیمستان و روستای گنگرج کلا و تا پشت روستای سنگ‌چال در این محدوده است. به لحاظ تنوع زیستی هم پلنگ و گراز و شوکا و مرال و خرس وجود دارد و در برخی گونه‌ها مثل خرس تعدادشان در این منطقه بیشتر است اما متناسب با فصل جابه‌جا می‌شوند. حالا که در مورد این موضوعات صحبت می‌کنم زمانی گذشته اما آن سال‌ها کار سخت بود و مردم محلی نگاه خوبی به من نداشتند. سال‌های اولی که آمده بودیم دامداران به ما نگاه چپ می‌کردند. یکی از تلخ‌ترین خاطره‌هایم هم از همین موضوع است. یک روز از روی همین یال از ماشین پیاده شدیم و من یک لباس پلنگی به تنم بود و ظاهرم تفاوتی با مردم منطقه نداشت چون از بچگی در این منطقه و دام‌سرا بوده‌ام و خودم را روستازاده می‌دانم. چند نفری ازجمله یک پیرمرد از کنارم رد شدند و پیرمرد به لباس و کوله من که روی دوشم بود نگاهی کرد و پوزخندی زد که مثلا «برو بابا، می‌خوای اینجا را حفظ کنی و...» مابقی هم خندیدند. آن لحظه خیلی برای من سنگین بود، اما چیزی نگفتم چون قرار بود با اهالی همراهی کنم... اما خب زمان همه چیز را ثابت می‌کند. دو، سه سالی گذشت و روزی در کلبه‌اش او را دیدم و به من تعارف زد و گفت حتما بیا با هم چای بخوریم! گفتم، نه؛ دست شما درد نکند. اصرار کرد که بیا چای بخوریم و بعد گفت: خدا پدرت را بیامرزد، مردم داشتند اینجا را تخریب می‌کردند و حتی به کبک هم رحم نمی‌کردند اما حالا این چهار تا حیوان برای ما مانده و ان‌شاءالله که خدا توانت را بیشتر کند و از این حرف‌ها زد. بعد هم گفت هر وقت هر چیزی خواستی بیا از کلبه من ببر!

• همان پیرمرد بود؟

بله؛ همان پیرمرد. یعنی خودش به این درک رسیده بود که از وقتی این بنده خدا آمده و دارد اینجا فعالیت می‌کند، تحولاتی صورت گرفته است. زمستان پارسال من از همان جاده‌ای که ماشین را می‌گذارم داشتم بالا می‌آمدم و من را دید و گفت در این برف و سرما داری بالا می‌روی. ای خدا قوتت بده و دمت گرم و کار خوبی می‌کنی. گفت آقا! ما به شما افتخار می‌کنیم. پیرمردی که یک روز به من پوزخند زد، یک روز دیگر گفت ما به تو افتخار می‌کنیم! البته فقط اینها نبود و انگ زیاد به ما می‌زدند که اینها خودشان شکارچی هستند. بارها و بارها شده به همین اداره سازمان محیط زیست رفتم، برای ما زده بودند که اینها شکارچی هستند! حتی مثلا چند سال پیش رئیس وقت آن موقع را آن‌قدر تحریک کردند که آقا! این اسلحه دارد و این شکارچی است و الان لاشه شکار دارد و دستور داده بودند که بروند دادستانی حکم بیاورند بیایند خانه من را بگردند! تا این حد! بعضی از همکارانشان گفتند این کار زشت است و این بنده خدا وقت و جوانی‌اش را گذاشته و این کار توهین است و... یعنی تا آنجا هم زیرآب ما را زدند و به هر دری زدند که ما را از اینجا حذف کنند.

• گفتید یک بار به خاطر همین تهدیدها کلبه را هم آتش زدند؟

همین کلبه‌ای را که الان کمی بالاتر قرار دارد، آتش زدند. به احتمال زیاد کار یک شکارچی بود که مرال شکار کرده بود و رفتند از منزلش لاشه و اسلحه گرفتند. هرچند بعدا مشخص شد که کار چه کسی بوده اما پیگیری نکردم.

• شما گفته بودید که او شکار کرده؟

نه؛ سازمان محیط زیست خودش حکم قضائی و قانونی داشت و به آنجا رفتند. من کار حفاظت اینجا را انجام می‌دهم، بحث قضائی را سازمان ورود می‌کند.

• بیشتر توضیح می‌دهید؟

تقریبا اوایل اسفند و دوشنبه بود. در این فاصله هم برف آمده بود. از پایین که آمدم دیدم تاج کلبه مشخص نیست. یکی از برادرانم همراهم بود. آمدم بالا و دیدم چند ورق سوخته باقی مانده و والسلام. یعنی حرارت طوری بود که شیشه‌ها هم ذوب شده بودند. این کلبه را آتش زدند و گفتند خب دیگر برنمی‌گردد. اما من همان روز به آمل رفتم و فردا صبح اره‌برقی و موتور و تبر و دو نفر کمک گرفتم و آمدم. یک هفته در زمستان برفی من از چهار صبح از آمل به اینجا می‌آمدم و هفت، هشت کیلو بار می‌آوردم و در چند روز دوباره ستون کلبه را علم کردم و میخ‌هایش را زدم. همه وسایل این کلبه را خودم از این دامنه‌ها کول کردم و بالا آوردم. البته یکی، دو نفر از اعضای خانواده و پسرعمویم همراهم بودند. سال بعد از آن اتفاق همین شکارچی را در سرقت دام گرفتند. یعنی هم سارق بود هم شکارچی! بعد که او را به آگاهی برده بودند، اعتراف کرده بود که کلبه محمدباقر را هم من آتش زدم. بعد برادرش زنگ زد که ما به شما خیلی ارادت داریم و فلان! فکر می‌کرد که من از دستش شکایت کرده‌ام! من از دستش شکایت هم نکردم. گفتم کلبه را که سوزاندید و من جای آن را ساختم، حالا بیایم چه بگویم! بعد برادرش زنگ زده که بابت خسارت یک مبلغی به شما بدهم، من گفتم نه خسارت می‌خواهم و نه شکایت می‌کنم اما به داداشت بگو آن غلطی که آن بار کرده، دیگر تکرار نکند!

• با توجه به تجربه‌ای که حالا دارید بیشتر نیت‌شان از شکار چیست؟ هدفشان چیست؟ سرگرمی است؟ استفاده از گوشت است؟

۸۰ درصدش سرگرمی است. شکار در دنیا و ایران طرفدارهای خاص خودش را دارد. چون دایی و پسرعموی من شکارچی بودند و بالاخره با افراد روستایی و جنگل‌نشین ارتباط داشته‌ام و اسلحه داشتند می‌دانم که بیشترین هدف اینها از اینکه به شکار بروند لذت و تفریح بود و به واسطه گوشت و نیازمندی به گوشت نبوده است. طرف دو شب به جنگل می‌رفته و مثلا یک تیری هم می‌انداخته و یک حیوانی هم از این فاصله می‌دیده و اطرافیان و دوستانش دست‌مریزادی می‌گفتند و در همین حد دل‌خوش بودند! همین. حالا ممکن بود گوشت شکار را به پسرعمو و پسرخاله و همسایه‌ای می‌داد و آنها هم می‌گفتند که دمت گرم، تو عجیب تیز و بز هستی و همین آن‌قدر احساس رضایت می‌کرد. البته در این بین درصدی هم هستند که اصلا کارشان همین است؛ یعنی شکار می‌کنند و می‌فروشند و از فروش شکار پول در می‌آورند که حتی آنها هم به لحاظ مالی آدم‌های فقیری نیستند. ۹۹ درصد آدم‌هایی که دنبال شکار بودند و ما دیدیم، آدم‌های مرفهی هستند. مثلا آدم‌هایی هستند که در شهر شغل دیگری دارد و در ایام تعطیلات یک اسلحه برمی‌دارد و هم در جنگل تفریح می‌کند هم یک حیوانی شکار می‌کند.

بعضی‌هایشان به هیچ صراطی هم مستقیم نیستند. وقتی با آنها صحبت می‌کنید، این را وصله می‌کنند به تاریخ که آقا! شکار بالفطره در خون آدم‌هاست، ذاتی است و اصلا انسان با شکار به دنیا آمده! در صورتی که انسان اصلا شکارچی نبوده! شکار انسان‌ها به این صورت نبوده و قدمت اسلحه به شکل امروزی صد سال است. از زمانی هم که به دست مردم رسید، دوسوم از تنوع زیستی کل جهان (نه در ایران) از بین رفته (به واسطه شکار) و هنوز هم نتوانسته‌اند مثل قبل احیا کنند. بعضی‌ها هم توجیه دیگری دارند و برای اینکه کار خطایشان را لاپوشانی کنند یا بر فرض بر کار خودشان تبصره ماده بزنند، می‌گویند: «اه، اصلا تا حالا گوشت گراز خوردی؟! اصلا مرده را زنده می‌کند!» حالا من به شما می‌گویم گوشت گراز عین گوشت گوسفند است و اتفاقا بهترین گوشت. یعنی مرغوب‌ترین و مطلوب‌ترین گوشت به لحاظ کیفی به ترتیب گوشت گوساله، گوشت گوسفند، گوشت بره اهلی و گوشت بزغاله است؛ والسلام! یا مثلا می‌گویند گوشت تشی را خوردی؟ برای آسم و کمردرد خوب است! آقا! کدام دکتر اینها را گفته؟ اینها را از کجا درآوردید؟ هر چقدر هم برای این آدم‌ها توضیح بدهی باز هم می‌گویند نه تو نخوردی! نمی‌دانی! خلاصه اصرار دارند درحالی‌که توهم محضی بیش نیست.

درنهایت با وجود تخریب زیستگاه‌ها، فعل و انفعالاتی که در جو و اتمسفر رخ داده و تهدید گازهای گلخانه‌ای و باران‌های اسیدی و زباله‌هایی که در طبیعت رها شده و شیرابه و... که در اثر حضور انسان‌هاست باز هم بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تهدید حیات وحش، شکار است. چرا؟ چون گونه‌های حیوانی هم مثل انسان‌ها در گذر زمان خودشان را با شرایط طبیعی وفق می‌دهند، همان‌طور که بعد از عصر یخبندان مثلا سم‌دارها آمدند، گوزن‌ها آمدند و گورخرها آمدند یا از پس توفان و بلایای طبیعی برآمده و نجات یافته‌اند و درنهایت به بقای خودشان ادامه می‌دهند اما شکار موضوع دیگری است. به واسطه شکار در همه جای دنیا تنوع زیستی از بین رفته است.

• مثل شما فرد دیگری به این شکل قرق‌بان در طبیعت حضور دارد؟

من نشنیدم کسی بیاید در عرصه بماند و کار حفاظت انجام بدهد. افرادی هستند که از برخی گونه‌ها حمایت می‌کنند اما اینجا یک کار تخصصی است؛ اینکه مثلا شما ۶۰ کیلومتر را طی کنید و به اینجا بیایید و تازه ۱۰ کیلومتر شیب تند را بالا بیایید و بدون اینکه ضابط قضائی باشید و اسلحه داشته باشید در اینجا بمانید حرف دیگری است. من فقط با توان خودم و همراهی دوستانم جلوی مردم محلی و شکارچی‌ها ایستادم. در این مدت هم تهدیدی نکردم، دستشان و رویشان را بوسیدم و برایشان توضیح دادم که چرا اینجا هستم و گفتم پروانه چرای دام در اینجا سه ماه تابستان است و بقیه فصل برای حیات وحش است و شما دیگر نباید اینجا بیایید و بگذارید این علفی که مانده در زمستان این مرال‌ها و حیوانات دیگر بخورند. یک دوره‌ای جلوی برداشت بی‌رویه گیاهان دارویی را گرفتم چون به شکل انبوه این گیاهان را برداشت می‌کردند و به بازار تهران می‌بردند. بارها و بارها از جنگل‌بانی مأمور درخواست کردم و آوردم و اینها را جریمه کردند و بردند. بالاخره سه، چهار سال گذشت و جلوی آن کار هم گرفته شد. در بیشتر عرصه‌های طبیعی محیط‌بان‌ها با بودجه سازمان حضور دارند و حقوق می‌گیرند.

اینکه فردی از جوامع محلی با هزینه غیردولتی بیاید و یک عرصه طبیعی را حفظ کند نداریم و من اولین نفری در کشور هستم که چنین کاری می‌کنم.

• ارتباط‌تان با محیط‌بانی این منطقه چطور است؟

هم آشنا هستیم و هم ارتباط داریم. برخی موارد هم که نیاز به حمایت دارم، اطلاع می‌دهم؛ حالا یا می‌توانند و می‌آیند یا نمی‌آیند. اما در بیشتر موارد مثل آتش‌سوزی یا حضور شکارچی تا من بخواهم به آنها اطلاع بدهم و آنها بیایند، زمان زیادی طول می‌کشد و حیوان مورد نظر هلاک می‌شود. بعد هم اینکه به این کلبه و ارتفاع آمدن کار هر کسی نیست و معمولا تا اینجا بالا نمی‌آیند. البته در بحث پشتیبانی قضائی سازمان محیط زیست همراهی خوبی دارد و در موارد زیادی این حمایت را داشته‌اند. اما یک‌سری موانع قانونی هم وجود دارد، مثلا تا جرم واقع نشود اقدامی صورت نمی‌گیرد، یعنی اول باید حیوانی کشته شود تا اقدامی صورت بگیرد! خب وقتی حیوان کشته شد دیگر چه ارزشی دارد؟ اگر پشتیبانی بیشتری صورت بگیرد، دلگرمی من هم بیشتر خواهد شد. من فقط و فقط از روی عشق و علاقه‌مندی خودم به این طبیعت و این جنگل اینجا هستم و به همین چهار تا حیوان تعهد دارم. الان گوزن‌هایی اینجا هستند هفت، هشت ساله که در آن سال‌های اول که من آمدم تازه گوساله بودند و الان به نوعی بچه‌های من حساب می‌شوند و در پناه من هستند و همه ما در پناه خدا هستیم. این تعهدی که به این حیوان‌ها دارم من را در اینجا ماندگار کرده است. اگر سازمان باید از ما پشتیبانی کند و مثلا برای یک پنجشنبه، جمعه یک مأمور را همراه من به منطقه بفرستد هم شرایط اینجا را بیشتر درک می‌کنند، هم من دلگرم می‌شوم که تنها نیستم. البته تا جایی که من می‌دانم امکانات محیط‌بانی در منطقه ما نسبت به مناطق دیگر کمتر است. مثلا پارک ملی گلستان، محیط‌بان با اسب تا کیلومترها مسافت را روزانه می‌رود و گشت‌های منطقه‌ای وجود دارد. در منطقه ما اگر گزارشی باشد و کشفیاتی صورت گیرد، رسیدگی می‌کنند.

• ممکن است حضور شما، محیط‌بان‌ها یا سازمان را به چالش بکشد؟

من دوست دارم محیط‌بان‌ها بیایند و در همکاری با هم کار کنیم اما محیط‌بان‌های منطقه حتی یک شب هم اینجا نبوده‌اند. در حرف و روی کار می‌گویند که از ورود جوامع محلی خوشحال هستند اما در واقع ما را سایه‌ای برای خودشان می‌دانند. حتی این تصاویری که از دوربین‌های تله‌ای ثبت می‌کنیم، ترجیحشان این است که این تصاویر را بگیرند و به اسم خودشان بزنند. دوربین را هم به آنها دادیم و گفتیم ما اصلا نیاز به دوربین تله‌ای هم نداریم. من دیگر در این همه سال به این توانمندی رسیدم که با موبایلم تا پنج متری حیوان فیلم بگیرم. خودشان هم می‌دانند که دوربین تله‌ای کاربرد امنیتی ندارد و بُرد آن ۲۰ تا ۳۰ متر است و فقط برای رصد حیات وحش است. اما عده‌ای بعد از دیده‌شدن تصاویر این دوربین‌ها در شبکه‌ها نتوانستند تحمل کنند و گفتند خب این دوربین‌ها را ازشان بگیریم.

• یکی، دو تا از خاطراتتان را گفتید. خاطرات خوب و بد دیگری هم دارید؟

یک روز غروب صدای شلیک آمد و ما در تاریکی گشتیم و شکارچی پیدا نکردیم. شب خوابیدیم و صبح علی‌الطلوع از دوستم خواستم همراهم بیاید اما او خسته شد و وسط مسیر ماند. در راه نشسته بودم که دو شکارچی با نقاب (کلاه‌هایی که پلیس می‌گذارد و فقط چشم‌ها معلوم است) دیدم. ایست دادم و آنها نایستادند. گفتم بایستید، من که کاری با شما ندارم، صحبت می‌کنیم و شما بروید. گفتند جلو نیا و تهدید کردند که با اسلحه می‌زنند. من پیش خودم فکر کردم جنگل که خالی و خلوت است، من هم که تنها هستم، اینها هم دو نفر هستند و اسلحه دارند، اگر به سرشان بزند که این که تنهاست و ما هم که قیافه‌مان معلوم نیست و می‌زنیم و می‌اندازیم و می‌رویم، چه کنم؟ جواب همسر و دخترم، پدرم و مادرم را چه کسی می‌داد؟ هیچ‌کس! اگر اتفاقی هم می‌افتاد می‌گویند می‌خواستی نروی! آن لحظه حس کردم که تنها معنای کار من فقط ازخودگذشتگی است و آن روز در ذهنم باقی ماند. البته یک خاطره جالبم هم همان مواجهه‌ام با خرس بود که فیلمش رسانه‌ای شد! آبان یا آذر بود و تازه از شهر آمده بودم. قرار بود دو تا از دوستانم از روستای پایین اسب بیاورند و دو شب پیش من بمانند که برای زمستان هیزم جمع کنیم. اما گفتند کارمان طول می‌کشد و نیامدند ولی من گفتم می‌روم تا به کارهایم برسم. عصر بود و داشتم گشت می‌زدم و یک جایی نشستم تا استراحت کنم. دیدم یک خرس دارد می‌آید، دوربین را روشن کردم که فیلم از او بگیرم. تقریبا ۵۰ متر آن‌طرف‌تر گوزنی را دیدم که کمی بعد فرار کرد اما یک‌دفعه دیدم گوزن برگشت و وقتی دقت کردم دیدم یک خرس دیگر آنجاست. از آن هم فیلم گرفتم کمی جلوتر رفتم و شروع به فیلم‌گرفتن کردم که دیدم خرس با توله‌اش است و دارد این‌طرفی می‌آید. در آن بعدازظهر شش تا خرس دیدم.

• دقیق‌تر می‌گویید که چطور شد؟ شما چه موقعیتی بودید که خرس آن‌قدر نزدیک آمد و شما را ندید؟

اولا اینکه صدای پای من در جنگل کنترل‌شده است و سعی می‌کنم برخلاف جهت باد حرکت کنم. معمولا صبح‌ها از سمت کوه به دریا باد می‌وزد و وسط روز از سمت دریا به سمت کوه تغییر می‌کند و باید متوجه اینها باشیم. درنهایت دید شما نسبت به هر تحرکی در جنگل مهم است، باید چشم شما عادت کرده باشد که هر سایه و لکه‌ای را بدانید که ممکن است احتمال چیزی باشد. همچنان که داشتم می‌رفتم، دیدم صدای خش‌خشی می‌آید. حس کردم که شاید پرنده باشد. باز همین‌طور نیم‌گام جلو رفتم، دیدم نه، یک چیزی شبیه مو است. بلند شدم که بروم، دیدم خرسی در زیر درختی دارد لابه‌لای آن برگ‌ها دنبال دانه‌های راش می‌گردد. ۲۰ دقیقه‌ای منتظر ماندم و فیلم گرفتم و در ادامه هم خسته شدم هم هاردم پر شد و خواستم برگردم. اولش دو تا صدای گربه درآوردم (میومیو) و دیدم نه، اصلا خرس متوجه نشده و دارد همین‌طور به سمت من می‌آید و آنجا بود که بلند با زبان خودمان گفتم هووووی؟ کجاا؟ خرس‌ها معمولا در زمستان دید کمی دارند. یک بار دیگر داشتم در پاکوب می‌رفتم یک‌دفعه دیدم دو تا خرس پشت سر هم دارند جلو می‌آیند. من فکر کردم من را دیده چون من استتار نداشتم، البته هوا کمی مه داشت که وقتی مه کنار رفت، دیدم همچنان دارد به این سمت می‌آید، دیدم دیگر دارد صحنه پلیسی می‌شود و خیلی جلو آمده و به دو متری رسیده! گفتم حیوان است و رفتارش غیر قابل پیش‌بینی و هر چیزی ممکن است. برای همین بلند به زبان خودمان گفتم هووو! کجا میای؟ مگه نمی‌بینی؟ آنجا بود که از صدا تکانی خورد و در رفت. ۹۰ درصد حیوانات با صدا فرار می‌کنند.

• چه کاری می‌شود کرد که تعداد شکارچی‌ها کم بشود؟

بالاخره طیفی هستند که علاقه‌مندند و اصرار دارند که شکار کنند. در این مورد دولت می‌تواند در بخش‌هایی از زیستگاه شکارگاه ایجاد کند و به بخش خصوصی بدهد تا شکارچی ارضا شود. فلان مقدار هم پول از این افراد بگیرند و پروانه و مجوز محدود بدهند.

• شما با این روند موافق هستید؟ با این شیوه و با دادن پول شکار کم می‌شود؟

نه، من هم موافق نیستم؛ اما بالاخره این روند وجود دارد و باید قانونمند باشد، در همه دنیا همین است. اکثر کلیپ‌هایی که در فضای مجازی و شبکه‌های شکار می‌بینید، صد درصد برای قرق‌گاه‌های خصوصی هستند. مثل روسیه که مثلا می‌آید سرمایه‌گذاری می‌کند؛ برای مثال در یک بازه زمانی می‌گوید این منطقه ۳۰ تا گوزن دارد و شکار آنها را به گران‌ترین شکل ممکن می‌فروشد. اینجا یک نفر اسلحه خریده دو میلیون و بعد انتظار دارد یک کَل بزند که ۵۰ میلیون ارزش دارد و کسی هم چیزی نگوید! حالا می‌گویند یک مرال کم شود چه می‌شود!؟ این چهار تا حیوانی که الان اینجا است، در یک چرخه هستند. اگر این چهار تا خرس، چهار تا مرال، این پلنگ یا این روباه و موش صحرایی و این دارکوب از این جنگل حذف بشود، سلامت این جنگل هم از بین می‌رود و این جنگل دیگر جنگل مرده است. بالاخره یک جاهایی تیغ دو لبه است؛ یعنی هم می‌توانید حفظ کنید و آن وحوشی را که از بین رفته، احیا کنید و دوباره حیات را به آن جنگل برگردانید، هم اینکه قِبَل آن داستان بهره‌برداری هم کنید؛ هم بهره‌برداری کنید و هم آنهایی که طرفدار شکار هستند، ارضا شوند.

• چقدر جوامع محلی در این امر دخالت دارند و اسلحه دارند؟ آیا این کار یعنی قانونی‌شدن شکار در برخی مناطق شغل هم ایجاد می‌کند؟

بله، حتما زمینه ایجاد شغل هم خواهد بود. همین الان اگر سازمان محیط زیست به مثلا پنج میلیون اسلحه مجوز در کل کشور داده باشد، سه برابر آن هم غیرمجاز در دست مردم است! سؤال من این است که آیا پنج میلیون گراز یا پنج میلیون کبک در کل کشور داریم؟ کل جمعیت مرال کشور ۵۰۰ رأس است. درصورتی‌که علم محیط زیست می‌گوید هر گونه‌ای باید حداقل چهار هزار رأس باشد و کمتر از این عدد یعنی زنگ انقراض آن به صدا درآمده است؛ یعنی ما سه‌هزارو ۵۰۰ رأس از حد استانداردش کمتر داریم و این موضوعات واقعا بحث مفصلی دارد. مردم توقع دارند بدون هیچ داستانی و بدون مزاحمت بیایند در عرصه طبیعی شکار کنند. مثلا در کلیپ‌ها می‌بینند که ۵۰۰ رأس مرال شکار شده! یا مثلا ۲۰۰ تا خرس شکار شده! یا صد تا گراز شکار شده و همه کنار هم پلاک‌زده و مارک‌زده افتاده‌اند! اما نمی‌دانند که آن شکارچی با مجوز برای شکار یک گوزن در اروپا باید ۱۵ هزار دلار بدهد. در اینجا ۱۵ هزار دلار چیزی حدود ۴۵۰ الی ۵۰۰ میلیون تومان می‌شود. کدام‌یک از این شکارچی‌ها این پول را می‌دهد؟ اصلا من می‌گویم صد میلیون؛ چه کسی برای پروانه شکار گوزن صد میلیون می‌دهد؟ اینکه شکارچی اروپایی آمده مثلا در کوه‌های طبس و یزد و فلان‌جا شکار کرده، من آن را هم قبول ندارم؛ چون پول آن هم برای محیط زیست هزینه نمی‌شود! اگر این اصولی باشد، آدم قبول می‌کند که شکار صورت بگیرد و برای حفاظت منطقه خرج شود. البته من این موضوعات را به‌عنوان نظر خودم می‌گویم و در کار کسی دخالت نمی‌کنم. اینجا چند بار درباره معدن و آلودگی و امور دیگر حرف زدیم، گفتند چرا دخالت می‌کند! به این نتیجه رسیده‌ام که بهتر است کار خودم را بکنم؛ چون آدم‌ها هیچ نقدی را نمی‌پذیرند و درنهایت حرف خودشان را می‌زنند و ممکن است با یک جمله «تشویش اذهان عمومی» کل تلاشت را هوا کنند.

• با همه شرایط و سختی که کمی از آن را گفتید، همچنان اینجا و در این جنگل هستید؟

بله، من آن روزی که آمدم، بنا را بر ماندن گذاشتم.

• یعنی آن تیم دوستان‌تان کماکان پشت‌تان هستند؟

الان که هنوز هستند. اگر هم روزی نتوانستند، بالاخره یک راهی پیدا می‌کنیم تا برای حمایت از حفاظت اینجا اسپانسر شود. روزی که من آمدم، به حرف کسی یا سازمانی یا گروهی نبود؛ به ندای دلم گوش دادم. اگر هم قرار باشد روزی بروم، باز هم با حرف دلم می‌روم. من در این مدت از جایی پول نگرفتم. با پول خودم مموری‌کارت خریدم، دوربین خریدم، دوربین تله‌ای خریدم تا حیوانات و شکارچی‌ها را ثبت کنم؛ اما این دوندگی به بهای زندگی و جوانی‌ام بوده و چیزی در زندگی‌ام ندارم. در دنیای امروز که مادیات حرف اول را می‌زند، من فقط و فقط با سیلی صورتم را سرخ کردم و سرپا ایستادم. در این سن‌وسال و با خانواده هنوز مستأجر هستم. یک روز از شهر به سمت منطقه می‌آمدم و هنوز تاکسی‌سرویس بودم. با پولی که داشتم برای آن چند روز خرید کردم و نان، پنیر، سیب‌زمینی و نیم‌کیلو گوشت چرخ‌کرده خریدم و ۳۰ لیتر بنزین زدم. بعد خانمم زنگ زد که برای بچه پمپرز نداریم و دیدم آخرین موجودی‌ام ۱۰ هزار تومان است! آن موقع هم مای‌بی‌بی گران شده بود و از شش، هفت هزار تومان یک‌دفعه ۲۰، ۲۵ هزار تومان شده بود. در همان حالی که خانمم داشت حرفش را می‌زد، شروع کردم به دروغ‌گفتن که آنتن نیست و صدایت نمی‌آید و... بعد هم تلفنم را خاموش کردم. درواقع من به خانواده‌ام خیانت کرده‌ام، به بچه‌ام خیانت کرده‌ام... بعد در همین فضای مجازی بعضی‌ها می‌آیند بدون آنکه چیزی از من بدانند، نقد می‌کنند. در خانه‌شان نشسته‌اند و اصلا نمی‌دانند جنگل چه شرایطی دارد و من اینجا دقیقا چه می‌کنم؛ ولی به خودشان حق می‌دهند که هر طور می‌خواهند قضاوت کنند. مثلا یک بار تصویری از پلنگ را که ثبت کرده بودم، گذاشتم تا دیگران هم لذت ببرند، یک بنده خدایی گفته بود: «خب یک پلنگ ثبت کردی دیگه! انگار اولین بار است که تو پلنگ را کشف کردی». گرچه اصلا به این کامنت‌ها و حرف‌ها گوش نمی‌دهم و جواب نمی‌دهم، اما واقعا این رویکردها ناراحت‌کننده است. حالا دیگر می‌دانم که فضای مجازی خیلی دولبه و دوچهره است؛ در یک سو یکی می‌آید و تشکر می‌کند و در سوی دیگر یک فحشی می‌دهند.

• درخواست‌های زیادی برای همراهی با شما و تجربه این فضا وجود دارد. با آنها چطور برخورد می‌کنید؟

در این چند سال افراد زیادی درخواست داشتند که به منطقه بیایند، مثلا می‌گفتند ما بیاییم آنجا خرس ببینیم! اوایل به این درخواست‌ها جواب نمی‌دادم و دایرکتم را می‌بستم. بعدها حضوری این افراد را می‌دیدم و برایشان شرایط را توضیح می‌دادم و می‌گفتم اگر شرایط مهیا باشد، به آنها اطلاع می‌دهم. گاهی وقتی جواب افراد را نمی‌دهم، فکر می‌کنند من کلاس می‌گذارم؛ درحالی‌که من یک پایم اینجاست و یک پایم شهر و دنبال امور زندگی‌ام! وقتی هم که در منطقه حضور دارم، دائم در حال پایش و در محیط حفاظت‌شده هستم. اگرچه مافوقی ندارم که بگوید حتما تو باید امروز اینجا بروی و نروی، اما به خاطر تعهدی که به خودم و به این چهار حیوان داده‌ام، مجبور هستم که بیایم و بروم و توجه اصلی‌ام روی این محیط طبیعی باشد. یک بار یکی از دوستان اصرار زیادی داشت که بیاید و من قبول کردم، با دو تا خانم آمد و همان ابتدای مسیر گفت من دارم می‌میرم و دیگر نمی‌توانم بیایم و چون کرونا داشتم، بدنم خالی کرده و... . قرار شد ماشین بیاید و آنها را برگرداند؛ اما دیدم آن دو خانم راضی نیستند و می‌گویند ما این همه وقت منتظر بودیم و تازه شرایط جور شده که بیاییم و حالا شما یک مقدار همراهی کنید! کاری نمی‌توانستم بکنم و در نهایت کوله آن آقا را تا بالا آوردم و بالاخره تا بالا آمدند! می‌خواستند خرس ببینند؛ اما در ۴۸ ساعتی که اینجا بودند، جز برای دستشویی از کلبه بیرون نرفتند.

• یعنی اصلا گشت‌وگذار در محیط نداشتند؟

نه، یک جورهایی خودشان هم اذیت شدند. به همین دلیل است که برای همان موارد معدودی که می‌خواهم قبول کنم، مثل شما از ایشان می‌پرسم که تا حالا کوهنوردی کرده‌اند؟ مثلا فلان کوه یا دماوند رفته‌اند؟ شب‌مانی در جنگل داشته‌اند؟ یعنی یک حداقل نسبی از این شرایط را تجربه کرده باشند و آمادگی جسمی داشته باشند. درست است که ارتفاع اینجا مثل دماوند نیست، اما مسیر اینجا طوری است که واقعا هر کسی نمی‌تواند بالا بیاید.

> من دوست دارم محیط‌بان‌ها بیایند و در همکاری با هم کار کنیم اما محیط‌بان‌های منطقه حتی یک شب هم اینجا نبوده‌اند. در حرف و روی کار می‌گویند که از ورود جوامع محلی خوشحال هستند اما در واقع ما را سایه‌ای برای خودشان می‌دانند. حتی این تصاویری که از دوربین‌های تله‌ای ثبت می‌کنیم، ترجیحشان این است که این تصاویر را بگیرند و به اسم خودشان بزنند

> اکثر کلیپ‌هایی که در فضای مجازی و شبکه‌های شکار می‌بینید، صد درصد برای قرق‌گاه‌های خصوصی هستند. مثل روسیه که مثلا می‌آید سرمایه‌گذاری می‌کند؛ برای مثال در یک بازه زمانی می‌گوید این منطقه ۳۰ تا گوزن دارد و شکار آنها را به گران‌ترین شکل ممکن می‌فروشد. اینجا یک نفر اسلحه خریده دو میلیون و بعد انتظار دارد یک کَل بزند که ۵۰ میلیون ارزش دارد و کسی هم چیزی نگوید

یادداشت

مجریان بدون اختیار

حجت نظری*

آلودگی هوا در کشور ما با یک چالش جدی به نام عدم یکپارچگی مدیریت مواجه است. در متن قوانین، به‌ویژه قانون هوای پاک، بیش از ۱۸ دستگاه در این حوزه مسئولیت دارند، اما این مسئولیت‌ها چنان که باید با اختیارات آنها همخوانی ندارد. برای نمونه، اولین دستگاهی که در حوزه آلودگی هوا به‌عنوان مسئول به ذهن شهروندان خطور می‌کند، سازمان محیط زیست است. بااین‌حال، وقتی از مدیران این سازمان درباره چرایی آلودگی هوای کلان‌شهرها سؤال می‌پرسید، جواب قانع‌کننده‌ای داده نمی‌شود. ناگفته نماند که این سازمان هم حق دارد. برای نمونه، یکی از دلایل آلودگی هوای این روزهای کلان‌شهرها و بعضا شهرهای کوچک‌تر، مصرف بنزین غیراستاندارد است. آیا سازمان محیط زیست می‌تواند جلوی تولید یا توزیع بنزین غیراستاندارد را بگیرد و وزارت نفت را ملزم به رعایت استانداردهای خود کند؟ به نظر پاسخ منفی است. یکی دیگر از دلایل این آلودگی هوا، تردد خودروهای غیراستاندارد در معابر است؛ خودروهایی که عمدتا تولید داخل یا وارداتی با عمر زیاد هستند.

آیا سازمان محیط زیست اختیار لازم را دارد وزارت صمت را ملزم کند که بر اساس استانداردهای آن سازمان، خودرو تولید کند؟ به نظر می‌رسد باز هم پاسخ منفی است. یکی دیگر از دلایل وضع موجود آلودگی هوا، سوزاندن مازوت در برخی نیروگاه‌ها برای تولید برق است. آیا سازمان محیط زیست اختیار دارد به وزارت نیرو تحکم کند که مازوت نسوزاند؟ بنابراین پاسخ سازمان برای چرایی وضع موجود قانع‌کننده نیست، اما در عین حال منطقی هم هست و نمی‌توان به آنها خرده گرفت؛ چون نمی‌شود کسی را بدون اختیار لازم، مسئول دانست. تقریبا تمام دستگاه‌هایی که در شمول قانون هوای پاک مسئول شناخته می‌شوند، چنین وضعیتی دارند.

در شهر تهران، اکثر شهروندان، مدیریت شهری اعم از شورا و شهرداری را مسئول آلودگی هوا می‌دانند؛ درحالی‌که مدیریت شهری هم مثل سازمان محیط زیست کار خاصی نمی‌تواند انجام دهد. وقتی دستگاه‌ها این آشفتگی‌ها را می‌بینند، به‌طور طبیعی برای اینکه خودشان کمتر در معرض اتهام باشند، احتمالا بخواهند آن را در آمار و ارقامی که در زمینه آلوگی هوا اعلام می‌کنند، جبران کنند. وقتی دستگاه‌ها نمی‌توانند پاسخ دهند که چرا در رفع آلودگی هوا، وظایف خود را انجام نداده‌اند، سعی می‌کنند از مدیریت آمار و ارقام کمک بگیرند. مدیریت شهری عملا نمی‌تواند در این بخش ورود کند؛ چراکه او هم اختیارات لازم را ندارد، اما به هر حال باید به افکار عمومی پاسخ‌گو باشد. وقتی نمی‌تواند پاسخ بدهد، لاجرم شاهد آمارسازی‌ها و تفاوت آمارها خواهیم بود. مثلا مدیریت شهری حتی در تعیین محدود طرح ترافیک هم مختار نیست و این تعیین محدوده، جزء اختیارات شورای ترافیک است که مدیریت شهری هم در آن نماینده دارد، اما غلبه با دیگر دستگاه‌هاست.

طبق ماده ۶۶ قانون آیین دادرسی کیفری، سازمان‌های مردم‌نهاد می‌توانند در مواردی ازجمله موارد محیط‌زیستی، به‌عنوان مدعی‌العموم از رویدادی که منافع عمومی را تهدید می‌کند به دادگاه شکایت کنند و در تمام مراحل دادرسی نیز حضور داشته باشند. اینکه قانون برای آحاد مردم این حق را قائل باشد، پیش‌بینی نشده، اما «ان‌جی‌او»ها این امکان را دارند که علیه اقدامات این‌چنینی شکایت کنند.

اما در عمل شاهدیم که سازمان‌های مردم‌نهاد به‌جز در موارد معدودی از این حق خود استفاده نکرده‌اند و دادگاه‌ها هم تا امروز چندان این حق و اختیار ان‌جی‌اوها را جدی نگرفته‌اند. طبیعتا ورود ان‌جی‌اوها با ورود دادستانی که قانون هر دو را مدعی‌العموم دانسته، از نظر دادگاه شأن متفاوتی دارد؛ بنابراین با وجود اینکه باید از این حقوق استفاده شود، از این راه هم نمی‌توان انتظار اتفاق ویژه‌ای داشت.

راهکار برون‌رفت از معضل آلودگی هوا در شهرها، یکپارچگی در ارائه خدمات عمومی است. در حوزه خدمات عمومی باید ارائه خدمات در شهرها به صورت یکپارچه باشد و دولت بپذیرد که باید تمام امور خدماتی شهرها را به شهرداری‌ها بسپارد. این خدمات شامل تمام امور خدمات از آب و برق گرفته تا آموزش و دیگر موارد می‌شود. مانند بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته، ما هم باید از این تجربه زیسته بشر بهره بگیریم و دولت را از انجام امور تصدی‌گرایانه معاف کنیم و این امور را به مدیریت شهری بسپاریم.

با این کار می‌توان انتظار داشت اتفاق خوبی رقم بخورد. اگر چنین شود، در حوزه آلودگی هوا هم می‌توان انتظار داشت مدیریت شهری با اختیارات لازم، بتواند به مسئولیت خود عمل کند و برای حل معضل آلودگی هوا، ضمن ایجاد هماهنگی بین بخشی، اقدامی عملی انجام دهد.

* عضو کمیسیون حقوقی و نظارت دوره پنجم شورای شهر تهران

عکس: امیرحسین جاوبزرگ، آنا